

حرف و نقشی دارد، آنها همیشه چیزی را تماشا می‌کنند و روایت‌شان از پنجره که افق دیدشان را مشخص می‌کند، بر همه چیز سایه می‌اندازد.

راوی يك برادر دارد و پدر و مادری که همه در يك مجتمع آپارتمانی به همراه مادر بزرگ، عمو و عمه کنار هم زندگی می‌کنند. خانه مادر بزرگ دلگیر است و این‌طور روایت می‌شود: «پرده‌های ضخیم کشیده، غبار و نور کدري که در فضای نمور اتاق‌ها معلق است» حالا این تصویر را بیفزایید به مجسمه همان سگی که روی رادیو به خواب ابدی فرو رفته و با همه خاموش و روشن شدن‌های رادیو هم بیدار نمی‌شود. خانه مادر بزرگ کاملاً ایستاست.

کمی بعدتر وقتی پدر، علی و برادرش را به اصرار عمو به استاد یوم می‌برد، میانه بازی پشیمان می‌شود و برشان می‌گرداند. چون دوستی قدیمی او را می‌بیند، تعجب می‌کند از دیدن بچه‌هایش و می‌پرسد چطور این قدر زود ازدواج کرده. پدر در بازگشت بین راه به مغازه‌ای می‌رود که عکس و ماکت هواپیما و قطار دارد. برمی‌گردد و به خانه می‌روند. باز هم برای بچه‌ها که قصد دارند مجموعه عکس‌های موجود در لفاف يك آدامس به نام آدم‌های مشهور را جمع کرده و جایزه ببرند، آدامس می‌خرد و هیچ چیز دیگری نمی‌گوید. فردا که علی موفق به فرار از واكسن زدن می‌شود و به خانه برمی‌گردد، می‌بیند پدر به خانه می‌آید. صدای چمدان بستن می‌آید:

«ا. تو خونه ای؟»

به عادت بچه‌های مدرسه گفتم: «نه. من پاريسم.»

تمام ماجرای رفتن پدر در چند عمل به‌طور محو و از نگاه کودک بیان می‌شود. این ماییم که حدس می‌زنیم چه اتفاقی در حال رخ دادن است. آنها با هم از پنجره بیرون را نگاه می‌کنند. بعد پدر به علی پول می‌دهد و می‌گوید به مادر تـنگو مرا دیدی و می‌رود.

بعد که رفتن پدر عیان شده راهی خانه مادر بزرگ مادریشان می‌شوند تا بلکه بتوانند آنجا بمانند. خانه این مادر بزرگ هم در ادامه داستان با فضایی به مراتب گرد و غبار گرفته و تیره‌تر توصیف می‌شود. مادر بزرگ دوم حتی از اولی هم کمتر حاضر به درك تغییرات زندگی و شرایط موجود جوان ترهاست و در پیشامد واقعه تنهاایشان می‌گذارد. آنها می‌مانند و آدم‌های دو خانه. در خانه اولی هر کس از پنجره‌ای جهان را نگاه می‌کند و در خانه دوم همه پنجره‌ها بسته است. این را می‌توان در سطرهای پایانی داستان و مواجهه راوی با عمویش که آنها را نمی‌بیند، به خوبی مشاهده کرد:

«به مقابل آپارتمان خودمان رسیده بودیم؛ فقط باید از خیابان رد می‌شدیم. صبر کردیم تا تراموایی که از ماچکا می‌آمد بگذرد تا از خیابان رد شویم. بلافاصله بعد از تراموا، يك کامیون و پشت سرش اتوبوس بشیكتاش و بعد يك ماشین دِسوتوی بنفش کم‌رنگ از خیابان گذشتند. آن موقع بود که متوجه شدم عمویم از پنجره به خیابان خیره شده است. ما را ندیده بود. به ماشین‌هایی که می‌گذشتند نگاه می‌کرد...»

جدال زندگی سنتی و اتفاقاتی که جهان مدرن بر جامعه تحمیل می‌کند را می‌توان در بافت روایت و وقایع این داستان بسیار ساده تماشاکرد و در پایان هم دید که زندگی مسیر خودش را می‌رود و آدم‌ها هم... راوی در کارت بازی عکس‌های آدم‌های مشهوری که از آدامس‌ها جمع کرده را به برادرش می‌بازد و ما می‌مانیم با بحران هویتی که پیرها را کـرخت و بی‌خیال به روزگار جوان‌ها کرده. از آن طرف جوان‌های سردرگمی که به خواسته پیرها ازدواج کرده‌اند، اما یکی می‌گریزد و دیگری با بچه می‌ماند و بچه‌هایی که در بحران هویت به دنبال جمع کردن عکس‌های آدم‌های مشهورند و با هم در این روند مسابقه هم می‌دهند. حالا پیروز و بازنده این بازی، هر دو به يك اندازه بازنده نیستند؟



جدال زندگی سنتی و اتفاقاتی که جهان مدرن بر جامعه تحمیل می‌کند را می‌توان در بافت روایت و وقایع این داستان بسیار ساده تماشاکرد

ما یادگاری مهم و باشخصیتی باشد، در جزء جزء نوشته‌های پاموک می‌توان ردی از چیزهای ساده و گاه بی‌ارزشی پیدا کرد که صاحب شخصیت شده و حرفی برای گفتن دارند. از این رو تحول آرام و واقعی شخصیت‌هایش هم می‌توانند مخاطب را با خود همراه کنند.

در ایران از پاموک کمتر داستان کوتاه منتشر شده، اما در مجموعه داستان «خانواده مصنوعی» که به گزینش و انتخاب مژده دقیقی از سوی نشر نیلوفر روانه بازار کتاب شده، داستان بسیار خوبی از این نویسنده قرار گرفته است. داستانی با نام «آدم‌های مشهور» که در آن هر چیزی شخصیت خاص خود را داشته و در داستان نقش خود را بازی می‌کند.

چرا «آدم‌های مشهور» خواندنی است؟

راوی «آدم‌های مشهور» کودکی هشت ساله به نام علی است. هرچند او زمانی ماجرای پیش‌آمده را روایت می‌کند که سال‌ها از آن گذشته، اما باز هم راوی او کودکی است معصوم که مقابل اتفاقات زندگی قرار گرفته و فکرها و قضاوت‌هایش از آن سال‌های دور را بیان می‌کند.

در سراسر داستان جز چند سطر آغازین او را بزرگسال نمی‌بینیم: «زندگی ملال آور است اگر داستانی نباشد که به آن گوش بدهی، یا چیزی که تماشا کنی. بچه که بودم اگر از پنجره خیابان و رهگذرها، یا آپارتمان‌های ساختمان روبه‌رو را تماشا نمی‌کردیم، به رادیو گوش می‌دادیم که سگ چینی کوچکی روی آن به خواب ابدی فرو رفته بود...»

داستان این پنجره‌ها که از سطرهای آغازین در داستان حضور پررنگی دارند، تا پایان هم همراهی‌مان می‌کنند و می‌بینیم که حضور آدم‌های خانه پشت پنجره‌ها همیشه



وقتی اورهان پاموک داستان کوتاه می‌نویسد

و دو خانه می‌شوند محلی برای نمایش بحران‌های يك جامعه

همه بازنده‌ها



زینب مرتضایی‌فرد

روزنامه‌نگار

فرید اورهان پاموک، برنده جایزه نوبل ۲۰۰۶ و متعدد جوایز ادبی دیگر، رمان‌نویس اهل ترکیه است که شهرت جهانی دارد. در ایران هم آثار او منتشر شده و طرفداران نسبتاً زیادی دارد. جودت بيك و پسران، قلعه سفید، برف، نام من سرخ، موزه معصومیت، زنی با موهای قرمز، استانبول و چیزی غریب در سرم کتاب‌های این نویسنده هستند که البته نه فقط به فارسی که به زبان‌های بسیاری در سراسر دنیا ترجمه شده‌اند.

ایران در رمان‌های پاموک

در ایران توجه به رمان «نام من سرخ» بسیار زیاد است و بسیاری هم در جهان آن را رمانی دانسته‌اند که گویی درباره ایران نوشته است. شناخت او از نقاشی ایرانی و حکایاتی که در ادبیات کلاسیک ایران وجود دارد، فضای رمان را برای خواننده ایرانی دلچسب‌تر هم کرده است. نویسنده خودش هم در این باره گفته است: «یکی از انگیزه‌های من برای نوشتن رمان نام من سرخ بازآفرینی داستان‌های ادبیات کلاسیک بود. زمانی که داشتم کتابم را می‌نوشتم از خواندن شاهنامه و خسرو و شیرین لذت می‌بردم.»

البته بعدتر و در ادامه مسیر می‌بینیم که پاموک در آخرین رمان منتشرشده‌اش «زنی با موهای قرمز» هم سراغ شاهنامه و ماجرای رویایی پدر و پسر از منظری پست مدرن می‌رود و برای مخاطب آشنا با داستان فضایی تازه و پایانی نورارقم می‌زند.

پاموک نویسنده شما هست یا نه؟

اگر از آن دسته افرادی هستند که رمان می‌خوانند تا در سیر اتفاقات هراس‌آور و تند گم شوند، باید گفت پاموک نویسنده محبوب شما نخواهد بود. او بیش از این که فکر ایجاد هیجان باشد، مشغول نشان دادن صحنه‌های واقعی به مخاطبش است. دنبال قهرمان پروری از آن دست که چند دهه است مد شده و اوجش را در سینمای هالیوود هم می‌بینیم، نیست. او نه از قبل پلات می‌چیند و نقشه می‌کشد و نه تعقیب و گریز می‌آفریند. پاموک خود زندگی را روی کاغذ و لابه‌لای داستان‌هایش خلق می‌کند و خواننده دقیق و ظریف می‌خواهد.

هر چیزی شخصیت دارد

پاموک به همه چیز شخصیت می‌دهد. در رمان موزه معصومیت که البته موزه واقعی‌اش را هم در استانبول ساخته، بارها با يك تاخوردگی ملحفه یا گوشواره‌ای که گوشه‌ای جا مانده خیال و رویا می‌آفریند و خواننده را درگیر می‌کند، بی‌این که هیچ يك از آنها نقش عجیبی در داستان بیافرینند. او در نوشته‌هایش، با زندگی درست مانند زندگی رفتار می‌کند و هر چیز بی‌جانی را هم حیات بخشیده و وارد ماجرایش می‌کند. همان‌طور که ممکن است يك شیء ساده در زندگی